



سراینده

فرهاد تاج‌بخش

انتشارات آزاد مهر

## به نام خدا

لطف خدا موجب شد تا برای هرچه خوبتر نوشتن، خدمت یکی از اساتید خوشنویس رسیده سرمشقی برگرفتم، که فقط یک بار خواندن آن سرمشق، آن چنان انقلابی در من پدید آورد که تمامی سفارش‌های استادم از یاد رفته و بر آن شدم تا با همین بضاعت اندک تمامی آن نکاتی را که هر کدام می‌توانست نظرم را به خود جلب کند در یکی از

مردمی‌ترین قوالب که همان دو بیتی، ترانه  
پهلوی است اندر آورم.

برای مثال:

هنر یعنی برائت از خس و خار

هنر یعنی قناعت با غم یار

هنر یعنی هنر را عرضه کردن

هنر یعنی تبانی با دف و تار

را وقتی نوشتم که شنیدم گوته، شاعر و  
فیلسوف آلمانی، فرموده‌اند: هنرمند بودن به  
ادعا نمی‌تواند بود. هرگاه کسی اگر هنر داشته

باشد می‌بایدش عرضه کند. یا از برای نمونه  
هنگامی که به حقیقت و چگونگی اعطای توکل  
در شب معراج از جانب خداوند رحمان به  
حضرت محمد مصطفی(ص) پی‌بردم، در ابتدا  
اینگونه نوشتم:

خوشا آن دم که یاری از نگاری

پس از چندی و بعد از روزگاری

بخواهد یک متاع ناب و معقول

به تعبیری، به رسم یادگاری

و بدین سان به پایان اندرآوردمش:

توکل مثل دارو مثل درد است

توکل مثل عطر یاس زرد است

توکل یک متاع آسمانیست

توکل توشه‌ی مردان مرد است

و همین طور اگر نگویم تک تک، اما اکثر

ترانه‌ها، هر کدام برای خود حکایتی هم از این

دست می‌تواند داشت. منتهی چون با تمام

تلاشی که کردم نتوانستم برای همه‌ی آنچه که

حقیقتاً دوست‌تر می‌داشتم، مثل انسان کامل با

دقت، چیزی که در خور و قابل ارائه باشد

بسراییم، هرگز ادعایی نمی‌توان داشت و به  
همین اندازه بسنده کردم.

فرهاد تاجبخش - زمستان ۱۳۸۴

من از بس با عدو کردم مدارا  
خودم را درک و می فهمم خدا را  
خدا زیبا و پاک و مهربانست  
بخوانیدش بخواند تا شما را



جوانی آلبوم امواج تالاب  
جوانی یک صدف یک دُر نایاب  
جوانی فصل سبز آرزوها  
جوانی تک شهاب شهر مهتاب

\*\*\*

چنانم ساقی داده باده‌ی ناب  
که جاری از دو چشمم گشته سیلاب  
مرا نیزم ببر در شهر احباب  
ببینم تا بدیدم هر چه در خواب

\*\*\*

سحر تا می‌پرید از چشم شب خواب  
تن صحرا رها گشت از تب خواب  
نماز نرگس وحشی قضا شد  
چو زد یک یا دو بوسه بر لب خواب

\*\*\*

چه سازم با که گویم ای رب ای رب

نه از دستم رود کاری نه از لب

روم در کام آتش همچو ققنوس

بفهمم گر کسی زندان در شب

\*\*\*

بگو ای دل چرا بی تابم امشب

اسیر طره‌ی مهتابم امشب

بیا ساقی به قول ضرب و سنتور

بکن در شط می پرتابم امشب

\*\*\*

دلیل این همه شوق من آن است  
که در کنج دلم گنجی نهان است  
هلا مردم چه سریست آن شهنشاه  
که درویش درش صاحب قران است

\*\*\*

دل پیمانہ از بس پاک و زیباست  
بنا به صد دلیل گویی که بیناست  
خدا را جنس این مکشوفه از چیست؟  
که نبض ذره‌ها در آن هویدا است



زمینی را که صد البته زیباست  
نخواهد یک قرانش هر که بیناست  
چرا که واقعاً مثل بوائیست  
که نیشش مخفی و نعشش هویداست



نه هر کس خطبه‌ای خواند خطیب است  
نه هر مرغی بشورد عندلیب است  
نه هر کس پهلوی سازد شود تاج  
نه هر کس داند آدابی ادیب است

\*\*\*

توکل مثل دارو مثل درد است

توکل مثل عطر یاس زرد است

توکل یک مطاع آسمانیست

توکل توشه‌ی مردان مرد است

\*\*\*

تنفس مفتی کوی امید است

تن گل خرم از بوی امید است

و هم آنچه که تو می‌بینی ای دوست

همه بسته به یک موی امید است



ردایِ عزم درویشانه شکر است  
شعار رزم درویشانه شکر است  
چه غم گر بشکند زانوی خم، چون  
شراب بزم درویشانه شکر است



به قدری کوچه هستی دراز است  
که از هر ره رود هر کس مجاز است  
ولی هشدار اگر بی پیری ای دوست  
که گه گودال وهمش در فراز است



به قدری هر چه می بینم دقیق است  
که سبزم گرچه اطرافم حریق است  
ولی معذورم از درجش! چرا؟ چون!  
سکوتم مرکب طی طریق است



در این گردونه که در گیر خاک است  
یکی ظلم و دو دیگر سینه چاک است  
برنده آن که با یک عالمه عیب  
بوده پاکیزه تا بوده و پاک است



دو چشمم بر خُم و دستم به جام است

کنارم دفتر و سوژه به دام است

ندیم و مطرب و معقوله‌ی عشق

بحمدالله مرا دنیا به کام است



مرو دنبال فرتوتی که خام است

مجو بوی از گلی که خوار نام است

مرید نرگس فتانه‌ای باش

که مات ساقی و مبهوت جام است

\*\*\*

شهید هم باغِ گل هم باغبان است

شهید شبگرد شهر آسمان است

شهید سبز است و سرخ و ارغوانی

شهید آتشفشان کوه جان است

\*\*\*

غریب آواره‌ی دشت جنون است

دلش دریایی اما پر ز خون است

خلاصه حالتی دارد که تنها

به غربت رفته می‌داند که چون است



دل تاج آری آری مثل دریاست  
چو موج آسیمه سر زنده به غوغاست  
شباهنگام اگر همراه مجنون  
شود اما سحر همراز لیلاست



محبت مثل چشمه مثل دریاست  
محبت نقل بزم اهل معناست  
محبت اعتبار وادی عشق  
محبت چلچراغ راه فرداست



چو در میخانه دارم کرسی و پُست  
یکی دو درد مردافکن مرا جُست  
به قول مطرب و تمهید ساقی  
اگر مُردم به می می بایدم شُست



بر آنم تا اگر فرصت دهد دست  
نشینم بر در میخانه سرمست  
وز آنجا رو به عالم با صراحت  
بگویم ناکسی محصول جهل است

\*\*\*

به باغ اندر شدم پیمانہ در دست  
بدیدم آنچه بود آنجا همه مست  
شکوفه صورتی آنک به خنده  
مرا گفت: آری، یعنی روز عید است!

\*\*\*

بیا تا می‌زند مطرب از آن دست  
ترانه خوان و دست افشان و سرمست  
در آئیم از در تسلیم و هرگز  
نگوئیم هر که گفته هرچه حرف است

\*\*\*

بیامد عید و گشتم سرخوش و مست  
بکوش ای دل تو را هم ذوق اگر هست  
که اینک درب کمپانی شک را  
اگر نه تخته امّا بایدش بست

\*\*\*

چنان ای صبح کاذب دارمت دوست  
که گرچه خاطر م همواره با اوست  
ترا هم تا حدودی می پرستم  
رخت زیبا دهانت بس که خوشبوست

\*\*\*

درون غمکده این کشمکش چیست؟

عجب! پس روی این عربده با کیست؟

که می‌گوید هدف از آفرینش

فقط احراز پست و حفظ میز نیست

\*\*\*

مرا یک نوبت از آن باده کافیست

که سرش مخفی اندر نزد ساقیست

بنوشم تا ندا آید که یا تاج

خدا را بس کن این هم سهم باقیست

\*\*\*

چو دانستم که طراح دعا کیست  
شب و روزم به جز ذکر دعا نیست  
دعا قلب سپاه اختیار است  
چگونه تر بگویم که دعا چیست؟

\*\*\*

مرا کلک البتّه که آن چنان نیست  
عیان است این و حاجت به بیان نیست  
ولی باز البتّه حرف من این است  
ز پاکی بهتر اندر دو جهان نیست

\*\*\*

ادب را روح تقوا می شود گفت

ادب را شرط اغنا می شود گفت

ادب ناموس علم است و عمل نیز

ادب را قاف معنا می شود گفت

\*\*\*

سلام ای کوه ایثار و شهامت

سلام ای ضامن شرم و شرافت

سلام ای لوطی مرد عرصه عشق

سلام ای سرو سبز با صلابت

\*\*\*

شهید یعنی شهنشاه شهامت

شهید یعنی زبر جد شجاعت

شهید هم بستر خون است و شمشیر

شهید یعنی فراسوی جسارت

\*\*\*

وطن تو خانقاهی یا کِنِشتی

طلایی، نقره‌ای، یا خاک و خشتی

دهانت را بکن باز و بزن حرف

ببینم شهر کردی یا بهشتی